Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

❋اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون❋

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل دهم

مچ گیری

"تو مشتری ای. تو پول دادی. مگه تو اونی نیستی که با من بازی میکنه؟"

در دل مو شی طوفان به پا شد و برای مدتی طولانی به کیسه معطر خیره ماند و تنها چند کلمه بر زبان اورد:

"اینو کی بهت داده؟"

"....."

بنظر میرسید گو مانگ میتواند شعله های خشم را درون چشمان مو شی ببیند، کیسه را درون لباسش برد و ان را نزدیک قلبش گذاشت. سپس با گفتن دو کلمه از سوال طفره رفت :"مال منه."

مال اون؟

واقعا که مزخرف بود. او به جایی رسیده بود که حتی یک صدف هم درون ظرفش نداشت، اما میتوانست همچین کیسه معطر گلدوزی شده ای بخرد؟

مو شی میتوانست از خشم تا ساعت ها بلند بلند بخندد.

"پولشو از کجا اوردی؟"

"عوضش کردم."

"..... با کی؟"

اما گو مانگ فقط حرف خودش را تکرار کرد "من عوضش کردم."

مو شی بلافاصله پرخاش کرد "با چی عوضش کردی؟ مگه چیزیم داری؟ تو ـــــ "

ناگهان مکث کرد.

گو مانگ در منطقه سرخ زندگی میکرد. در اینجا میتوانست با چه نوع افرادی ملاقات کند؟ در عوض این کیسه چه چیزی را ارزان فروخته بود؟ جواب مشخص بود، فقط او به قدری احمق بود که هنوز راجب این مورد از او بازجویی میکرد.

مو شی احساس میکرد قلبش را سمباده میکشند، هم دردناک بود و هم خارش داشت. چشمانش را بست و سعی کرد بر اعصابش مسلط شود، اما حتی زیبایی و جذابیت چهره اش هم قادر نبود ذره ای از خشم و ناراحتی و دندانهای به فشرده شده اش را مخفی کند.

در اخر تسلیم شد و چشمانش را باز کرد.در صدایش تهدید موج میزد:
"اصلا همچنین چیزی به چه دردت میخوره؟!"

بنظر میامد گو مانگ روحش هم خبر نداشت که از چنین کیسه ای باید چه استفاده ای کرد. فقط ان را محکم گرفته و بدون هیچ حرفی به مو شی خیره شده بود.

"قشنگه؟"

"ازش خوشت میاد؟"

"بالاخره باید برای همچین کار مسخره ای یه دلیل داشته باشی."

احتمالا چون با او مثل یک مجرم رفتار میشد و دیگر تحمل بازجویی های شی-هه جون نداشت، سرانجام اهسته پاسخ داد "یکی بهم داده....."

" مگه نگفتی با یه چیزی عوضش کردی؟ حتی الانم باز بهم دروغ میگی؟!"

"یکی که...." ظاهراً میخواست حرفش را ادامه دهد، اما بنابر دلایلی مکث کرد. لب پایینش را گاز گرفت و در اخر سکوت را ترجیح داد. و این سکوت اخرین قطره ای بود که کاسه صبر مو شی را لبریز کرد.

نگاه خیره موشی ناگهان با بی رحمی و وحشیگری برق زد. نگاهش تیز و برنده بود بسان چاقویی که پوسته صدفی را میشکافت:"یالا، حرف بزن."

او خصمانه به صورت گو مانگ نگریست.

شاید بیش از اندازه خشمیگن بود یا اتاق خیلی تاریک بود که مو شی به ان تغییر کوچک و غیرعادی مردمک چشمان گو مانگ پی نبرد.

"چیه؟ نمیخوای حرف بزنی؟ مگه هنوزم چیزی تو این دنیا مونده که تو نتونی ازش حرف بزنی؟" برامدگی جذاب گلوی مو شی بالا و پایین رفت. کلمات تک به تک از پشت دندان های به هم فشرده شده اش خارج میشد: "فقط بگو. مهم نیست چقدر مسخره باشه، من خیلی بدترشم شنیدم. تو ـــــ"

ناگهان گو مانگ به حرف امد "یکی که باهام مهربون بود."

انگار میله ای اهنی در صورت مو شی کوبیده شد.

اینبار نوبت مو شی بود که زبانش بند بیاید؛ احساس کرد گلویش کاملا خشک شده.

یکی که باهاش مهربون بوده؟

مزخرفه ..... کی به یه خائن محبت میکنه؟

و بلافاصله با خودش گفت *اره، درسته*. گو مانگ همیشه به او وابسته بود و خوب بلد بود چگونه با ان زبان نرم و اغواگرش او را رام کند. و حالا هم که روزهای سختی

را در خانه باغ لو می میگذراند، عجیب نبود که مردان را هم مثل ارواح فریب دهد و با چرب زبانی یک نفر را وا دارد تا در این دوران برایش کمکی باشد.

اما..... اما.....

چشمانش از شدت خشم سیاهی رفت؛اما حتی بعد از مدتی طولانی، باز هم نتوانست جلوی سیل افکارش را بگیرد.

"خوبه ..... خیلی خوبه ....." مو شی برای لحظه ای مکث کرد،سفیدی چشمانش از شدت خشم به سرخی میزد. بعد از مدتی بالاخره با صدایی خشن و گرفته گفت "گو مانگ،گو مانگ ..... من واقعا باید بسپارمش به خودت.[1]"

از گو مانگ هیچ صدایی درنیامد، همانطور که به دیوار تکیه داده بود و با نگاهی خیره به مو شی مینگریست.

مو شی سرش را عقب برد،انگار داشت سعی میکرد احساسات نهفته در چشمانش را فرو برد. برای مدتی همانطور ماند، سپس ناگهان با کف دست به پیشانی اش کوبید و پوزخند زد "من واقعا نمیدونم این همه سال به چی چسبیده بودم، اصلا نمیدونم چرا امشب اومدم ببینمت....."

هر چه بیشتر به این موضوع فکر میکرد غم و عصبانیش شدت میافت، صدایش هنگام ادای کلمات اخر میلرزید. ناگهان، مشتش را کنار گو مانگ به دیوار کوبید، دستش در اثر ضربه خراش افتاد و لکه های خون برجا گذاشت. نور شمع بین انها در نوسان بود. مو شی گو مانگ را به دیوار چسباند، در صورتش هاله ای از نفرت موج میزد، نفرتی که هر لحظه میتوانست او را تکه تکه کند.

---

[1] فکر میکنم منظور احساساته و ایناس.... هر چی بود و نبود برا خودت!

از بین دندانهایش غرید "ژنرال گو."

"....."

"کارت به اینجا کشیده ولی بازم مثل همیشه یکیو داری باهات خوب رفتار کنه، هیچ شکی نیست که ادم خوش شانسی هستی."

"من....."

"گو مانگ!" ناگهان صدایی بلند شد. فریاد مادام چین مثل صدای رعد و برق از دور به گوش رسید. "ارباب جوان ژو اومدن. زودباش لباس تمیز بپوش. به نفعته که راضی نگهش داری و درست حسابی همراهیش کنی!"

ان صدا ناگهان مو شی را به خود اورد، هرچند که قفسه سینه اش دیوانه وار بالا و پایین میرفت و خشمی جنون اور بر او حکمفرما بود.

مو شی اندکی سرش را خم کرد، و همانطور که کنار گوش گو مانگ نفس عمیق میکشید چشمانش را بست.

بار دیگر که انها را باز کرد، ان حیوان وحشی ای که برای رهایی از قفس دست و پا میزد، دیگر ناپدید شده بود. چشمان سیاهش اندکی مرطوب بود که در نور کم مانند ستاره در آسمان شب میدرخشید.

"ارباب جوان ژو؟"

"....."

"کیسه معطر از طرف اونه؟"

به نظر می رسید گو مانگ نمی تواند نفرت موجود در قلب مو شی را درک کند و همانطور با ارامش به صورت مو شی مینگریست. سپس سرش را به نشان نه تکان داد.

ارباب جوان ژو..... ارباب جوان ژو. مو شی چندبار این اسم را در ذهن خود تکرار کرد و ناگاه به یاد اورد... حتما جوان ترین پسر خاندان ژو بود. او این ادم را میشناخت. میان فرزندان نجیب زادگان پایتخت، میشد او را بدکار ترین و بی رحم ترین دانست. دارای مهارت های چندانی نبود اما افکار شومش تمامی نداشت.

مو شی به گو مانگ نگاه کرد، هرچند حالت صورتش تغییری نکرد،اما ناخودآگاه شروع به مالیدن زخمی روی بازویش کرد.

بعد از چندی سکوت، مو شی پوزخند زد، با لحنی انتقادگر گفت "چیه، میخوای اون مردی که باهات مهربون بوده رو نادیده بگیری؟"

"....." گو مانگ بدون اینکه کلمه ای بر زبان بیاورد آهسته کیسه معطر را مخفی کرد.

مو شی برای مدتی ساکت ماند سپس پرسید " ژو-گونگزی مشتری همیشگیه؟"

گو مانگ به نشان تایید سر تکان داد.

مو شی به او خیره شد، در صورت بی نقص وخوش ترکیبش احساساتی نامتعادل موج میزد، لحظه ای بعد با تمسخر گفت "قبل از اینکه بیام اینجا فکر میکردم تغییر کردی. ولی الان حس میکنم هنوز دقیقا همونطوری هستی که قبلا بودی. هنوزم میخوای برای همه جور ادمی موس موس کنی."

سایه ای به تاریکی شب عمق چشمانش را تیره کرد،گویی تمام اتفاقات گذشته شان به ارامی با ان سیاهی بلعیده میشد.

"مواظب خودت باش."

بعد از گفتن این حرف، ناگهان خودش را از روی میز گردی که به ان تکیه داده بود، صاف و مرتب کرد، شنلش را پوشید و به سمت در قدم برداشت.

"داری میری؟"

مو شی اندکی سرش را چرخاند، سپس با لحنی بی تفاوت گفت "دارم میرم، مزاحم کارت نمیشم."

"ولی من ـــــ"

مو شی از قدم برداشتن باز ایستاد "چی؟"

"ولی من ازت صدف گرفتم....."

مو شی مکث کرد سپس گفت "اونو به عنوان جبران محبت های گذشتت از من داشته باش."

گو مانگ ابرو درهم کشید "محبت های گذشته...."

احساس میکرد رفتار گو مانگ بسیار عجیب است اما زمان زیادی باقی نمانده بود و اگر بیشتر از این صبر میکرد، ارباب جوان ژو بالا میامد؛ ان وقت حتی اگر میخواست هم دیگر نمیتوانست انجا را ترک کند.

مو شی برای بار اخر نگاهی به او انداخت، سپس چرخید تا در را باز کند.

ولی در همان لحظه،ناگهان گو مانگ به ارامی گفت "تو ثروتمندی.پول داری. میخوام بدونم کی هستی."

دست مو شی روی لبه در متوقف شد.

همانجا خشکش زد و تمام بدنش منقبض شد، بعد از چند لحظه ناگهان برگشت:
"..... چی گفتی؟"

"..... تو ثروتمندی."

"بعـــدش!"

"..... پول داری."

"بعـــد از اون!!!"

گو مانگ از واکنش مو شی مات و مبهوت ماند، و با تردید حرفش را تکرار کرد "میخوام..... بدونم .....تو کی هستی؟"

صدای مانند شر شر آبشار که به صخره ها می خورد گوش هایش را پر کرد و جلوی چشمانش، یک تخته سنگ از لبه صخره افتاد.[۲]

"گو مانگ." مو شی از اعماق قبل یخ زده اش سوزش سرما را احساس میکرد، با اینحال دندان به هم فشرد و بی رحمانه غرید "لعنتی داری باهام بازی میکنی!؟"

گو مانگ بشدت سردرگم شده بود "تو مشتری ای،تو پول دادی، مگه تو اونی نیستی که با من بازی میکنه؟"

[۲] مثل اینکه یه نقل قول از یه شعریه به اسم سختی های جاده شو...

مو شی چهره در هم کشید اما تمام حرف های عجیب غریب با گو مانگ از ذهنش گذشت.در میان قلبش طوفان به پا شد و به قدری شوکه شد که تا مدتی طولانی هوش و حواس خود را از دست داد.

همان لحظه بود که در پشت سرشان اندکی باز شد.

از شکاف در صدای سرحال مردی به گوش رسید "گو مانگ، ژو-گه جونت اومده بهت پول بده[۳]. بلد نیستی چطور بیای بیرون زانو بزنی و به مشتریت خوشامد بگی؟"

مو شی سرش را به اطراف چرخاند ولی دیگر خیلی دیر شده بود.

ان حرمزاده کوچک همانطور که حرف میزد،خرامان خرامان وارد اتاق شد. چشمانش به سمت بالا افتاد ـــــ

ژنرال مو واقعا در عذاب بود. چنین مرد نجیب و شرافتمندی مجبور شده بود در مدت کوتاهِ یک ساعت دوبار با این وضعیت دردسرساز مواجهه شود. اخرین بار خوب پیش رفته بود، اما اینبار، هیچ راه فراری نبود، او جایی برای پنهان شدن نداشت، و چیزی نمانده بود یک جوانک بی سر و پا مچش را بگیرد.

در واقع این حرف *تو ثروتمندی، پول داری، میخوام بدونم کی هستی* گو مانگ به حدی به مو شی فشار اورده بود که سرش داشت منفجر میشد، اما الان هیچ جوره نمیتوانست از ماجرا سر در بیاورد.زیر لبی لعنت فرستاد،گو مانگ را به دیوار چسباند و او را زیر هیکل پرابهت و بلندش فشرد. دستش را روی دیوار گذاشت و ان را به گونه ای قرار داد که مانع دیده شدن صورتهایشان شود.

---

[۳] که میرونیم نمیره!

در اغوشش گو مانگ چشمانش را گشاد کرد "تو....."

"ساکت." مو شی سرش را پایین اورد و چانه گو مانگ را بلند کرد، با انگشتان زبرش محکم او را گرفت.سرش را کمی کج کرد و روی او خم شد. فاصله چندانی بینشان نمانده بود.

لب ها باریک وسردش به لب های نرم او خورد و نفس های داغشان در هم امیخت.

مدتها بود که دیگر تمایلی به لمس دوباره این خائن نداشت، پس واقعا لبهای گو مانگ را نبوسید، اما برای جلوگیری از هر سوءظنی، خودش را تا حدی نزدیک چسبانده بود که حقیقتا داشت او را لمس میکرد..... نفس به نفس،لب به لب.
فضای غیر قابل تشخصیش بین انها مانند برگ سرخی بر درخت در روزهای پاییزی بود که به ارامی در نسیم تکان میخورد.[۴]

وقتی مو شی کمی پیشتر خودش را از مادام چین مخفی کرد، این حس را داشت که امروز، روز بدشانسی اش است؛هیچ شرایطی نمیتوانست آشفته تر از این باشد.

واقعا که خیلی ساده لوح بود.

مو شی گو مانگ را در اغوشش زندانی کرد. با صدایی ارام و خشن گفت:
"سروصدا نکن."

وقتی گو مانگ اینگونه به مو شی فشرده میشد نمیتوانست به چیز بخصوصی فکر کند. فشاری که از سمت مو شی بر او میامد و قدرت کنترلش بیش از اندازه قوی بود، حس میکرد زیر کوهی در حال خرد شدن است، برای نفس کشیدن تقلا کرد،

[۴] فکـر میکنم منظورش این باشه که هر لحظه ممکن بوده نسیم این برگ پاییزی رو از درخت بندازه که یعنی هر لحظه ممکن بوده جدی جدی برن تو کارش!

نمیخواست بیشتر از این احساس سختی و ناراحتی کند، پس ناخوداگاه اطاعت کرد و سرش را تکان داد.

"بیا نزدیکتر."

گو مانگ نزدیکر تر شد.

حالتشان در ان لحظه طوری بود هرکس از در نگاهی به داخل میانداخت فکر میکرد ان دو با حرارت و احساسات یکدیگر را میبوسند و با شور و اشتیاق به هم گره خورده اند و چیزی نمانده بسان عاشقانی جدانشدنی در تخت بخزند. اگر یک ادم عادی همچنین صحنه رویای و عاشقانه ای را در اتاق میدید، از شگفتی فریاد میزد و با سرعت از همان راهی که امده بود برمیگشت.

اما ان جوانک بی سر و پا و گردن کلفت با یک ادم عادی فرق داشت.

ارباب ژو در ابتدا جا خورد، سپس دو قدم عقب رفت، سرش را چرخاند تا به تخته نشان گو مانگ نگاه کند.چشمانش را مالید و زیرلبی گفت "ولی کلمه ها که سیاهن، نباید هیچ مشتری ای اینجا باشه ....."

وقتی حیرتش از بین رفت، برخلاف انتظار بیش از پیش مشتاق شد. چند قدم دیگر به داخل برداشت و لبخندزنان گفت"اوه خدای من، خیـلی میبخشید. مثل اینکه طلسم روی تابلو بیرون در دیگه کار نمیکنه.واقعا نمیدونستم کس دیگه ای تو اتاقه."

"....."

"هی برادر، واقعا که کاربلدی. این ژنرال گو مانگ بزرگ ما، تو کلِ خونه باغ لو می از همه بدقلق تره. اما تو جوری رامش کردی که اومده تو بغلت و میزاره ببوسیش. میشه به من بدبختم روش های خفنتو یاد بدی تا یکم حال کنم؟"

وقتی این را گفت پیش خود خندید.

"بهتر نیست بجای اینکه تنهایی باهاش حال کنی با بقیه شریک شی؟ بیا با هم خوش بگذرونیم."

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: طوفان اتشین قلب

"تو جرات کردی منو بزنی! تو واقعا جرات کردی منو بزنی!!! فکر کردی کدوم خری هستی؟!"

"من به ژنرال مو گزارش میدم."

"بازم میای سراغش؟"

"دیگه نمیام، دیگه نمیام."

"گمشو!"

هشتگ # مینی تئاتر:

مو شی: تو چت شده؟ تو کامنتا یکی گفته بود نفرین شدی.

گو مانگ: دیگه چی؟

مو شی: دیگه اینکه روحت اسیب دیده.

گو مانگ: دیگه چی؟

مو شی: دیگه اینکه انقدر شکنجه شدی که حافظتو از دست دادی.

گو مانگ: دیگه چی؟

مو شی: دیگه اینکه یسریا میگن فقط داری ادای دیوونه هارو در میاری.

گو مانگ: دیگه چی ؟

مو شی: دیگه اینکه ..... نه، صبر کن ببینم! بهم بگو، عاخه تو چت شده؟؟؟

گو مانگ: یکی از گزینه های بالا درسته. لطفا جواب درست با مداد سیاه نرم علامت بزن.....

..... نه،صبر کن! تو اجازه نداری بری چپترای بعدی، این تقلبـــه!!!!!!!!